

# یوسف نبی در آثار مولانا



نوشته جان رنارد

ترجمه حسن لاهوتی  
بنیاد پژوهشهای اسلامی

John Renad, in, *Hambard Islamicus*, Vol. IX, Number 1, Spring 1988, P: 11-22.  
The Prophet Yusuf in The Writings of Jalal. Ad-din Rumi.

حکومت مصر رسیدن یوسف، سفر برادران به مصر در طلب قوت، بازداشت بنیامین به دستور یوسف، رسیدن پیراهن یوسف به یعقوب، و باز آمدن نور دیده پدر از بوی پیره‌ن؛ چهار زوج تصویر شعری بیانگر کیفیت نقش‌بندی مولوی از قصه یوسف است که عبارتند از: حُسن و حیوان، چاه و زندان، پیراهن و بو، رؤیا و نور.<sup>۱</sup>

به هر حال، پیش از بحث در باره این تصاویر، مفید خواهد بود که ببینیم نحوه پرداختن مولوی به یعقوب، چگونه به صورت ملخصی از همان موضوعات و به منزله مقدمه‌ای مهم، برای ارج‌گذاردن نمایش پرشاخ‌وبرگتر مولوی از یوسف بکار می‌آید.

کشش قلبی یعقوب به یوسف مشخصاً با نفرت باطنی برادران به یوسف تقابل دارد.<sup>۲</sup> این برادران برای یعقوب (و یوسف) چون نمرود بودند برای ابراهیم: یعنی نمونه کامل حسودان و خصمیان پیامبران که ورای ظاهر عریان را نمی‌بینند.

یوسف در چشم برادران ستور بود و در چشم یعقوب حور.<sup>۳</sup> برادران که دروغ گفتند و دشمنی کردند یعقوب پریشان شد. یعقوب که با مراقبت عاشقانه خود یوسف را «پاسبانی» و شبانی می‌کرد، حسد برادران را گرگی می‌دید که در بَدنهادی از گرگ «ظاهری»، بسی پیش‌تر بود.<sup>۴</sup> هجران یوسف، یعقوب را به غمی گرانبار مبتلا کرد و این نشانه عاشق صادق است.<sup>۵</sup>

هرچه ایوب بلا کشید یعقوب صابری کرد ولی رهایی یعقوب هم از بلا، کم از ثواب ایوب نبود. یعقوب را شوق وصال بسی عظیم‌تر از درد فراق بود.<sup>۶</sup> این مرد کهنسال که از غصه نایبنا شده بود، چون بوی پیراهن یوسف به مشامش رسید بینایی باز یافت. نسیم «رحمت رحمان» از جانب مصر رسید و حس بویایی، حس بینایی را هدیه آورد.<sup>۷</sup>

جلال‌الدین نیز پسر یعقوب را نوعی جَخاص می‌داند: در قصص دیگر پیامبران حق، قومی که پیامبر بر آنان فرستاده می‌شود، بدان سبب که او را انکار می‌کنند، به محنت و مصیبت گرفتار می‌آیند اما در حکایت یوسف، خود این پیامبر است که با موانع متعدد مواجه می‌شود و سرانجام حقانیت او به ثبوت می‌رسد. زنده‌ماندن و علو مقام فرجامین او، نشانه‌های روشن و دور از شبهه صیانت حق‌تعالی است.

سخن مولانا در باره یوسف شامل همه نکات مهم گزارش قرآن از یوسف است: رؤیای سلطنت‌یافتن یوسف، نیرنگ برادران برای جداکردن وی از پدر و دعوی آنان که گرگ یوسف را خورده است، به غلامی فروخته شدن این پیامبر و بازخریدن او بدست فوطیفار مصری\*، سعی زلیخا به فریفتن، زندانی شدن، رهایی‌یافتن و به

یوسف، در میان پیامبران، بی‌مانند است به چند دلیل: در قرآن، تنها یوسف است که قصه‌اش یکباره و به هم‌پیوسته در سوره دوازدهم روایت شده است. این پیامبر در سراسر قرآن، برون از سوره یوسف، تنها دوبار نمایان می‌شود: یکبار در شمار هیجده پیامبری که خداوند آنان را به راه راست هدایت فرمود. (انعام، ۸۴) و یکبار آنجا که می‌فرماید یوسف براهین روشن آورد و مردم باز هم ایمان نیاوردند (سوره مؤمن، ۳۴).<sup>۱</sup>

به این نکته باید توجه داشت که نام تنها پیامبر برخوردار از نقشی برجسته، در سراسر یک سوره کامل، نمی‌باید در فهرست دیگر انبیائی ذکر شود که نامشان بارها در قرآن آمده است. نیز شایان توجه آنکه در هیچ‌جا گفته نیامده است که یوسف، مانند اکثر پیامبران، بر قوم خاصی فرستاده شد و آن قوم وی را انکار کردند. مولانا

یعقوب گرسنه یوسف بود [بدین سبب] بوی نان را از دور شنید.<sup>۹</sup>

جوع یوسف بود آن یعقوب را بوی ناننش می‌رسید از دور جا ن/۳/۳۰۳۵

وقتی که یعقوب را سرانجام دیدار یوسف دست داد، این پدر چونان درختی بود پرشکوفه. او از جام صورت یوسف صد باده نوشید ولی برادران جام زهر را سر کشیدند.<sup>۱۰</sup>

یعقوب مانند همه پیامبران از «نور عرش» نصیب داشت و دلش دروغ نمی‌گفت؛ زیرا اندر تسلیم به قضای الهی، متور به نور ثواب صبر بر هجران محبوب بود.<sup>۱۱</sup>

### حسن و حیوان

سفر طولانی و پرماجرایی یوسف در طریق وصال حق با جدایی دردناک وی از پدرش، آغاز شد. برادران دسیسه‌باز یوسف که بر پیوند نزدیک وی با یعقوب حسد می‌بردند «دزدیدن» او را طرح انداختند. همانگونه که خواب یوسف نشان داده بود، او «لؤلؤاک» این برادران بود؛ یعنی همه برادران باید او را حرمت می‌نهادند و تمکین می‌کردند. زیبایی شگفت‌انگیز یوسف نزد مولانا دلیل (و شاید هم نتیجه) مقام محبوبی وی، و مراد از حیوان حقیقی داستان، حسادت کشنده برادران است.<sup>۱۲</sup> گرگ هرگز مشهور به خوش‌هیکلی نیست و طبیعی است که بر ظرافت افسانه‌ای قدوبالای یوسف حسد برد. حسادت بر زیبایی دیگران، نوعی کوری است. برادران، وقتی که همه با یوسف هنوز در کنعان بودند، بر مواهب یوسف حسد می‌بردند؛ بدین سبب، بعد که برای خریدن گندم به مصر آمدند، او را نتوانستند بازشناخت. ایشان به تزویر خود را دوستدار برادر گمشده می‌گفتند و غم او را می‌خوردند؛ اما گرگ کجا بر یوسف عشق

آورد، مگر بر حسب اتفاق و آنهم از مکر، تا او را بخورد. جالب این‌جاست که برادران چون با یوسف گرگی می‌کردند او را گرگ می‌دیدند. شناخت زیبایی یوسف برابر ایمان است و حسادت گرگانه نشانه کفر. مولانا به تفصیل بر رابطه اعتقاد با ادراک حقیقت و بر رابطه بی‌اعتقادی با «صورت‌پرستی» تأکید می‌گذارد.<sup>۱۳</sup>

شیطان، حسود کبیر، گرگ است: کفری که او ظاهر می‌سازد نیز خصلت رفتار برادران را دارد با یوسف که در نتیجه گرگ آنها می‌شود.<sup>۱۴</sup> مولانا خیالبندی‌های بیشماری را از گرگ به رشته تصویر می‌کشد تا لزوم ادراک درست از ایمان و گرسنگی فروبلعنده کفر را روشن سازد. در هر حال، گرگ را می‌توان به اطاعت درآورد. گرگ را می‌توان و باید که به مدد یوسفی، به شبانی مبدل ساخت،<sup>۱۵</sup> چونانکه نفس را می‌توان.

برادران یوسف را این توفیق نبود که بهای حقیقی او را تشخیص دهند؛ بنابراین راضی بودند که او را در ازای هیجده سکه به اعراب بدوی بفروشند.<sup>۱۶</sup> مولانا، با نقل بیتی از سنایی، می‌گوید: «چون زبان حسد، دلال برده‌فروشی شود، از یک گز کرباس، یوسفی بدست آید».<sup>۱۷</sup> ادراک بشری را ثبات نباشد. خداوند مُصَوِّر، هم نقش یوسف‌ها را می‌کشد و هم عفریت‌ها را، هم زیبا را و هم زشت را و این هر دو، استادی و مهارت او را در صنعتگری آشکار می‌سازند. توانایی دیدن این هر دو در خلق و آگاهی بر اینکه صورت ظاهر به تنهایی فریبنده است، لطفی است شگفت‌خفی. عاشق و رای بی‌تغییر صور را می‌بیند؛ پس اگر معشوق در ظاهر از صورت یوسف به صورت گرگ هم بنماید، عاشق «اندر عشق» باقی می‌ماند. عاشق باخبر است که گرگ هم می‌تواند یوسفی شود. کافران، تنها نشانه‌های ظاهری انبیاء و اولیاء را می‌بینند: چشم و گوش

ایشان بسته است و دلهایشان نمی‌بیند اینست که گرگ را می‌بیند و یوسف را نه.<sup>۱۸</sup>

یوسف، بر کامه آن رفتار نفرت‌آور که از برادران دید، دعا کرد که خدای برایشان نگیرد. به بردگی افتادن یوسف امتحان اکبر بود، اما او را از بندگی خلق وارهاند تا تواند که همین بنده حق باشد و بس.<sup>۱۹</sup> آن اعراب بدوی پول چندانی در ازای یوسف نپرداختند اما وقتی که او را در مصر به مزایده گذاشتند، عزیز مصر از بهر خریدن این جوان مه‌رخسار به افلاس افتاد.<sup>۲۰</sup> جلوه یوسف در آن بازار مصر چنان بُهت‌آور بود که دکانها همه بر بستند از سبب آتشی که زیبایی او بر فروخت. از این رو، بازار نزد مولانا تصویری است از این حضور سخت نامنتظر و مست‌کننده آن پیامبر در میان قومی دورافتاده.<sup>۲۱</sup> وقتی که یوسف به مصر درآمد، مصر، «مصر وصال» شد و این آرزوی یعقوب بود و همه مشتاقان تجدید وصال مبدأ کل. و چون یوسف در مصر شد چنان بود که گویی هر دکانی در آن بازار، شکر فروش شده است.<sup>۲۲</sup>

تا آن مصری یوسف را بخرد، زلیخا دیوانه‌وار عاشق این پیامبر شد.<sup>۲۳</sup> زلیخا در پی شکار یوسف می‌دوید اما یوسف را عشق حق، صید کرد. زلیخا با بستن درها و احاطه یوسف در میان تصاویر توأم خود با او، وی را به سبب زیبایی‌اش زندانی کرد. او در اینکار بر مثال خالق رفت که آیات خویش را در همه‌جا چنان نهاده است که به هر طرف گردی آنها را توانی دید.\* یوسف خلاص یافت چون بر خدا توکل داشت؛ اما بعد از آنکه زلیخا پیراهن او را در وقت فرار درید و یوسف پرده او را؛ یوسف به سبب توکل خود بر حق از اولین و سومین گرفتاری (یعنی چاه و زندان) نیز رهایی یافت. یوسف در زندان زلیخا با توکل مانند شیران، آتش شهوت را به آب عشق حق بمیراند.<sup>۲۴</sup>



ثابت شد که فتنه‌انگیز آن فریب‌کاری، زلیخا بوده است زیرا پیراهن یوسف از پشت دریده بود. زلیخا، آنگاه، تدبیری اندیشید تا با نمایش ناتوانی خلق دنیا بر مقاومت در برابر جمال یوسف، همدلی دیگر زنان مصر را به دست آورد. پس جشنی آراست و درست همان وقت که مهمانان در کار پوست‌کنندن ترنج‌های خود بودند، یوسف را اندر انجمن آورد. هرکه بدانجا بود جامی از جمال یوسف نوشید و دست خود شرحه‌شرحه کرد. اختیار، کف خود خست و بال بگشاد. آن زنان عقلها درباختند، واله و عاشق شدند و عقل خانه بپرداخت.<sup>۲۵</sup> آنان «از کف ابله» بودند اما نمونه آن‌گونه از عاشقانی شدند که بر پند مولوی می‌زند:

عقل را قربان کن اندر عشق دوست  
عقل‌ها باری از آن سویست کوست<sup>۲۶</sup>  
(ن/۴/۲۲۴)

یکی از درخشان‌ترین قطعات مولوی حکایت از آن می‌گوید که عشق یوسف تا کجا زلیخا را در اختیار خود گرفت:

آن زلیخا از سپندگان تابه عود  
نام جمله چیز یوسف کرده بود  
نام او در نامها مکتوم کرد  
محرم‌انرا سر آن معلوم کرد  
چون بگفتی موم ز آتش نرم شد  
این بدی کآن یار با ما گرم شد  
ور بگفتی مه برآمد، بنگرید؛  
ور بگفتی سبز شد آن شاخ بید؛  
ور بگفتی برگها خوش می‌طپند،  
ور بگفتی خوش همی سوزد سپند؛  
ور بگفتی گل به بلبل راز گفت  
ور بگفتی شه سر شهناز گفت؛  
ور بگفتی چه همایونست بخت  
ور بگفتی که برافشانید رخت؛  
ور بگفتی که سقا آورد آب  
ور بگفتی که برآمد آفتاب؛

ور بگفتی دوش دیگی پخته‌اند  
یا حوایج از پزشک لخته‌اند؛  
ور بگفتی هست نانها بی‌نمک  
ور بگفتی عکس می‌گردد فلک؛  
ور بگفتی که بدر آمد سرم  
ور بگفتی درد سر شد خوشترم؛  
گر ستودی اعتناق او بدی  
ور نکوهیدی فراق او بدی  
صد هزاران نام گر برهم زدی  
قصد او و خواه او یوسف بدی  
گر سینه بودی چو گفتم نام او  
می‌شدی او سیر و مست جام او  
تشنگیش از نام او ساکن شدی  
نام یوسف شربت باطن شدی  
ور بدی دردیش ز آن نام بلند  
درد او در حال گشتی سودمند  
وقت سرما بودی او را پوستین  
این کند در عشق نام دوست، این  
عام می‌خوانند هر دم نام پاک

این عمل نکند چو نبود عشقناک  
آنچه عیسی کرده بود از نام هو  
می‌شدی پیدا ورا از نام او<sup>۲۷</sup>  
غم فراق یوسف، زلیخا را پیر کرد  
اما از دعای یوسف جوانی خود را  
بازیافت.<sup>۲۸</sup> زیبایی یوسف، چنان بود که  
تصویر عینی جلال جوانی‌بخش خداوند  
شد: نگاه این پیامبر چونان باران  
حیات‌بخش بود در حق زلیخای پیر.<sup>۲۹</sup>  
مولانا در مثنوی، داستان دوستی را  
نقل می‌کند که چون از سفر بازگشت به  
دیدار یوسف آمد و او را آینه‌ای ارمغان  
آورد. مولوی مفهوم این هدیه را در فیه‌ما‌فیه  
شرح می‌دهد. از آنجا که زیبایی یوسف  
تصویر جمال حق است مولوی می‌پرسد:  
«چيست که حق‌تعالی را نیست و او را بدان  
احتیاج است؟ پیش حق‌تعالی دل روشنی  
می‌باید بردن تا در وی خود را بیند.»<sup>۳۰</sup>  
پیش از آنکه به دومین زوج  
تصویرهای پراهمیت مولوی پردازیم، به

وجهی دیگر از گوهر جمال یوسف باید  
اشاره کرد: یوسف بعد از امتحاناتی - که  
اندکی بعد وصفش خواهد آمد - در مصر  
مقامی عالی یافت.<sup>۳۱</sup> وی مباشر تهیه گندم  
شد. چون قحطسالی بر سرزمین کنعان  
تاخت، برادران یوسف برای خرید گندم به  
مصر سفر کردند. این پیامبر بستگان خویش  
بشناخت اما آنها نه. یوسف تدبیری کرد تا  
برادر دلخواه خود بنیامین را، به مصر آورد.  
پس وقتی که برادران در تدارک بازگشت به  
کنعان بودند، یوسف پیمانۀ شاه را در جوال  
بنیامین نهاد تا این برادر کوچک را بتوان به  
بهانۀ دزدی از رفتن بازداشت.<sup>۳۲</sup> سرانجام،  
یوسف نبی شکر احسان خدای را گزارد که  
برادرانش را در طلب گندم به مصر آورد و او  
را مباشر تهیه آذوقه ساخت. در همه آن  
قحطسال اشتیاق و هجران، قوتی که کم  
نشد، جمال یوسف بود.<sup>۳۳</sup>

### چاه و زندان

یوسف را سه بار به جرم جمال  
زندانی کردند: یکبار برادرانش، یکبار زلیخا  
و یکبار عزیز مصر. یوسف آنچه را که از  
چاه و زندان کشیده بود برای آن دوست که  
به دیدارش آمد و او را آینه ارمغان آورد؛  
تعریف کرد و گفت که در زندان و در چاه  
همچون ماه بوم در محاق و کاسپ؛ اما  
می‌دانست که دیری نباید که ماه از محاق  
بدر آید، فزونی گیرد و «بدر گردد بر  
سما».<sup>۳۴</sup> یوسف مانند رازی بود که نخواهی  
به گوش نامحرمان برسد و در چاه نجوایش  
کنی.<sup>۳۵</sup> چاه برای یوسف نوعی روزه بود،  
اما تیره‌بختی نبود. چونان باغ ارم شد و  
یوسف در قعر آن بر هفت فلک ناظر بود؛  
زیرا «این ماه» همه جا را بهشت می‌کند.  
این پیامبر، بر رنج‌ها شکبیا بود و نفس  
رحمان بر او آمد تا تقدیرش را آشکار کند  
و او را مطمئن سازد که خداوند کارساز  
اوست.<sup>۳۶</sup>

دنیا همه چاه است: مسیح را آن خدای باید بر رسن شکیب بالا کشد که برون از چاه شش جهت استاده باشد و دلو تن را در عالم مکان فرو اندازد تا یوسفان را که فریب برادر خورده‌اند و مرشد راه نیافته‌اند، یاری دهد.<sup>۳۷</sup> دیوان شمس غالباً از دلو و رسنی که یوسف پیامبر بدان رهایی یافت سخن می‌گوید.<sup>۳۸</sup> برون آمدن یوسف تصویری از رستاخیز است و رهایی از فراق با ریسمان ذکر. وقتی که این پیامبر از قعر برآمد و بر اوج نشست، آب از مهر او برجوشید.

مولوی می‌پرسد: «کیست این یوسف؟» و جواب می‌دهد که این یوسف «دل حق‌جوی، چون اسیری بسته اندر کوی توست» که خدای او را به شکیبایی سفارش می‌کند.<sup>۳۹</sup> وقتی که یوسف در مصر محبوس بود، خداوند، زندان او را به گلشن و قصر مبدل ساخت. بعد پادشاه که در معنی صورتی از سلطان ازلی بود، این پیامبر را از آن سیاه‌چال رهایی داد. یوسف لحظه‌ای توکل خود را بر قدرت پاینده سلطان جهان از دست داد و از همبند خود خواست که پیش خداوندگارش فرعون، او را شفیع شود. خداوند تعالی برای آنکه یوسف را متقاعد سازد که هیچ زندانی‌یی، زندانی دیگر را آزادی هرگز نتواند بخشید، او را هفت سال در حبس مانده داشت. حتی

خداوند هم در شگفتی شد که:

گر خفشای رفت در کورو کبود  
باز سلطان دیده را باری چه بود  
(ن/۶/۳۴۱۲)

یوسف به وقت ضعف ترجیح داد که مانند خفاش در سیاهی افتد به جای آنکه در خورشید زید. او ریگ و سراب را برتر از ابرو دریا گزید. با این حال، حق تعالی یوسف را کاملاً به حال خود رها نکرد بلکه او را هدیه‌ای داد و آن، موهبت اشتغال و توجه مطلق یوسف بود به پروردگار آزادی‌بخش خود، و به این وسیله خدای تعالی او را به رغم زنجیرهای بند به آزادی حقیقی برگرداند.<sup>۴۰</sup>

### پیراهن و بو

یکی دیگر از صور شعری دلخواه مولانا، پیراهن یوسف است و خاصیت بینایی بازآوردن آن. یوسف وقتی که هنوز در مصر بود قاصدی بر یعقوب فرستاد به کنعان و او را گفت که آن پیرهن بر صورت یعقوب نهد. پیرمرد از بس گریستن در غم گمشدن یوسف کور شده بود اما از بوی پیراهن یوسف دیدگانش روشنایی بیافت. اکثر اوقات این تصاویر بیانگر هر قدرتی است که سبب روشن‌بینی و بصیرت کس می‌شود.<sup>۴۱</sup> نفس یوسف، «نسیم مصر وصال»،

خبر از «نفس الرحمن من قبل الیمن» می‌دهد که بعداً بر محمد (ص) رسید. پیراهن یوسف پر قدرت‌ترین ارزش همنشینی را از بازآمدن نور چشم یعقوب بیافت. از آنجا که بوی آن پیراهن چشم یعقوب را به نور الهی روشن کرد، پلی آسان‌گذر شد به سوی خیال‌بندی نور و رؤیا نزد مولانا.<sup>۴۲</sup>

### نور و رؤیا

رخ و رخسار و باطن یوسف «نور از خدا برد» و موهبت تعبیر خواب ثمره بزرگ آن نوربردن بود. او می‌توانست خوابهای دیگران را نیز چون خوابهای خود نیک تفسیر کند. در زندان، خاطره آن خواب که اجرام آسمانی بر او سجده بردند، مایه قوت دل و اعتماد وی بود. در شهر خود و در مصر هرگاه که راه می‌رفت اطراف را نورانی می‌کرد. او نمونه درست هر مؤمن روشن‌ضمیر است.<sup>۴۳</sup> آنکس که به نور خدا می‌بیند، بسی سعادتمندتر است از آنکس که حسن یوسفی دارد:

بر سر ملک جمالش داد حق  
ملکت تعبیر بی‌درس و سبق  
ملکت حسنش سوی زندان کشید  
ملکت علمش سوی کیوان کشید  
شه غلام او شد از علم و هنر  
ملک علم از ملک حسن آسوده‌تر

ن/۶/۳۱۰۳-۳۱۰۵

### پی‌نوشت:

به صورت ۶۴۲. مکتوبات (تصحیح جمشیدپور و امین، تهران، ۱۳۳۵) (= تصحیح احمد رمزی، افست تهران، ۱۳۶۳) با ذکر شماره‌نامه/ صفحه. به صورت م. ۱۴۸/۶۷. برای کاستن از شماره یادداشتها در هر جا که امکان داشت مجموع ارجاعات مطالب منقول در یک پاراگراف در پایان آن پاراگراف با یک شماره ذکر کرده‌ام.

۲- از باب تقابل، شایان توجه آنکه، ابن عربی، معاصر مسن ترمولوی در فصوص‌الحکم، توجه خود را منحصرأ بر رؤیای سلطنت یافتن یوسف که اجرام آسمانی را در خواب تعظیم‌کنان بر خود دید، معطوف می‌دارد و نیز بر تعبیر نهانی و تحقق آن خواب که یوسف برادران خود را در مصر به حضور پذیرفت. شیخ اکبر برای تجلیل از حکمت

اد از این پس همه ارجاعات قرآنی در پاورقی خواهد آمد. آنچه از آثار مولانا نقل خواهد شد به این صورت خواهد بود: ن = مثنوی، تصحیح نیکلسون، لندن، ۱۹۲۵-۴۰ (= مثنوی، تصحیح نیکلسون، به اهتمام دکتر نصرالله‌پور جوادی، تهران، ۱۳۶۳) یا شماره دفتر و بیت، مثل ن/۴/۲۷۱۰. ع، ارجاع است به عنوان بالای بیت مثنوی که شماره آن داده می‌شود. فیه‌ما‌فیه، ترجمه انگلیسی آربری به نام «Discourses of Rumi». نیویورک، ۱۹۷۲ (= فیه‌ما‌فیه، تصحیح فروزانفر، تهران، ۱۳۶۲) به صورت «فیه، ۲۷». دیوان شمس تصحیح فروزانفر یک‌جلدی، تهران ۱۳۵۱ (= دیوان کبیر، تصحیح فروزانفر، ده‌جلدی، تهران، چاپ سوم، ۱۳۶۳) با ذکر شماره غزل و بیت، مثل د/۲۷۱۴/۱۲. رباعیات



نهفته در حدیث «الناس نیام فاذا ماتوا انتهبوا» (احادیث متنوی، ص ۸۱، ش ۲۲۲)

و برای بحث پیرامون صفات و کاستی‌های این عالم اضلال در رسیدن معرفت نسبت به مکاشفه و وحی پیامبری از این خواب یوسف استفاده می‌کند و از جنبه‌های دیگر داستان یوسف تقدیراً نظر باز می‌گیرد. این خواب برای مولوی از جاذبیت بسیار کمتری برخوردار است تا نکاتی که - فراوان، مثلاً در قصص انبیاء ثعلبی و کسائی - آمده است.

۳- مولوی در اینجا، تا اندازه‌های منحصرأ بر سوره ۱۲ (یوسف) توجه دارد. وی قسمت‌های محوری این سوره را، بدون افزودن هیچ نکته‌شایان توجهی از کتب قصص‌الانبیاء، به بیان شاعرانه ممتازی آراسته است. بن: ثعلبی، عرایس‌المجالس: قصص‌الانبیاء، قاهره، دارالاحیاء الکتب‌العربیة، بی‌تا) ص ۹۴ به بعد، نیز قصص‌الانبیاء، کسائی، ترجمه انگلیسی تاکستون، W. Thakston. (بیستون، ۱۹۷۸)

۴ - ۶/۳۴۸۹/د، ۵/۳۲۸۰/د، ۱۰/۱۸۴۵/د، ۳۹۳۳/۵، ۶۰۹/۲/۵، ۶۰۹/۲/۵

۵ - ۵/۱۷۴۳/د، ۷/۵۱۱/د

۶ - ۸/۴۴۱، ۴/۲۲۶/د، ۲۷۹۵/۶، ۳۰۳۱/۳، ۱۹۰۸، ۱۹۰۴/۱/۵

بیت «واسفا»ی سوره یوسف، ۸۴ نقل شده است، ۵/۱۲۵۲

۷ - ۸/۷۶/۶، ۲/۲۹۵۳/م، ۲۲۸/۱۱۷/م، در باره بازگشت یوسف، قس:

۶/۱۲۹۳، ۱/۱۲۷۹، ۱۳/۱۰۳۵، ۹/۶۲۴، ۲/۲۶۱، ۳/۲۳۶، ۱/۱۶/د

۸ - ۷/۸۹۵، ۱۷/۲۸۹۶/د، ۳۲۳۵/۲/ن، در باره حدیث نفس رحمان، بن:

احادیث متنوی، ش ۱۹۵

۹ - تصاویر شعری دیگر در باره اعاده نور چشم در این ابیات آمده است:

۴۰۷۰-۴۰۶۹/۶، ۳۲۳۴-۳۲۳۳/۲، ۱۹۰۳/۱، ۱۲۰۵/۲، ۱۸۱۵/۴/ن

۱۰ - ۳۰۳۰ ع/۳، ۳۳۰۰-۳۳۰۱/۵/ن

۱۱ - ۹۱۷/۲، ۲۷۵۶/۶/ن

۱۲ - ۲/۱۴۳۲، ۵/۱۱۴۲، ۴/۲۲۶، ۷/۲۱۴، ۵/۳۱۳۰، ۴/۳۶۶

۱۳ - ۱/۷۵، ۸/۳۱۲۱، ۸/۲۶۰۸، ۹/۳۲۷۶، ۶/۶۶۷/د، ۴۷۶/۵، ۲۰۵۷/۲/ن

۱۴ - ۱۴۲۲/۶، ۲۰۰۸/۲، ۳۲۵۷/۴، ۴۹۹/۶/ن

ارجاعات بالا درهم رفته است - م)

۱۵ - ۱۳/۸۲، ۳۴۳۸، ۲۱۸/۳، ۱۲۷/۲، ۷/۲۶۴۲، ۲/۸۵۶/د

۱۶ - ۵/۲۹۳۸، ۲/۲۱۳۳، ۲۰۲۹، ۲/۸۴۹، ۳/۳۷۶/د

۱۷ - ۸، ۶۸/۱۹، ۳۴۶/۶، ۳۳۴۵، ع/۶

۱۸ - ۶/۳۸، ۲۷۵۵/۱، ۲۵۳۸/۲/ن، ۱۴۲۰/۲/ن، ۳۷/۴۹، فیه

۱۹ - ۲۱۸/۱۱۰، ۵۶/۱۰، ۵/۹۲۹/د به بعد، م

۲۰ - ۵/۲۷۶۴، ۷/۱۹۵۵، ۷/۱۱۹۸، ۱۰/۱۰۶۲، ۱۳/۷۳۵/د

۲۱ - ۲/۵۹۱، ۷/۳۹۸، ۱۰/۳۹۸، ۱۰/۳۴۲، ۶/۱۷۹۸، ۲/۲۳۹۱/د

۲۲ - ۵/۱۲۵۲، ۱/۹۸۲، ۹/۵۷۸، ۴/۹۳۶، ۱/۹۷، ۱/۸۹/د

۲۳ - ۴/۳۲۵۵، ۲۷/۲۸۷۲، ۲/۲۶۲۴، ۳/۲۲۱۸، ۸/۱۱۹۸، ۱۰/۷۲۴/د

۲۴ - ۳۶۳۷، ۴۰/۶، ۱۱۰۵، ۵/۳۰۷۳، ۷/۲۰۹۷، ۲۶/۲۷/د

۱۹/۵۸۱/د، یوسف پرده او را درید. یعنی که راز او را برملا کرد. ۲/۱۳۶/د

۲۵ - ۲۰۹۹/۴/ن، ۲۰۹۵-۲۹۷۵/د، ۹/۲۴۸۴/د، ۹/۵/ن، ۳۲۳۷-۹/۵/ن

۲۶ - به عبارت دیگر، آدمی را چه پروا از قربانی عقل پیش آن یگانه‌ای که همه

عقل‌ها از او منشعب می‌شود، ۱۴۲۳-۲۴/۴/ن، اشارات متعدد به «بریدن دست» در ابیات

زیر آمده است: ۸/۴۶۶، ۷/۱۴۱، ۴/۲۷۲، ۶/۳۳۲، ۱۲/۴۱۶

۲۷ - ۳۹/۶/ن، ۴۰۲۱، نیز، رک: ۱/۴/د، ۱/۸

۲۸ - ۴۸۲۹/۶/ن، ۳/۶۰/د، ۹/۹۷۱، ۳/۲۶۳۴، ۸/۳۰۳۸

۲۹ - ۳۰۵۵/۶/ن، ۱۲۸۸/۶، ۴۸۲۹/۶

۳۰ - ع/۱، ۳۱۵۷، ۷۰، ع/۱، ۳۱۹۲-۳۲۰۰، فیه، ۱۸۶/۱۹۵

۳۱ - ۴/۵۰۴/د، ۳/۱۹۲۳، ۲/۲۵۹۳، ۱/۳۱۲۶، ۹/۳۱۷۲

۳۲ - ۵/۱۴۲۴/د، ۱۱/۱۷۲۳، ۱۱/۳۰۷۸

۳۳ - فیه، ۲۰۰/۲۰۸، ۹۵/۳۸، ۱۴/۲۰۷۸/د، ۴/۲۲۳۰، ۷/۳۲۴۸

۳۴ - ۹۵۷/۶/د، ۳۱۶۲-۶۳/۱، ۱۹/۱۳۹۳/د، ۷/۸۱۲۳

۳۵ - ۲۰۱۴-۱۵/۶/ن: نشانه نحوه انتشار این‌گونه حکایات، پروفیسور آبناماری

شیمل می‌نویسد: «این قصه‌ی از سنایی (حلیقه، باب هفتم، ۴۸۵ به بعد) گرفته شده است

و در باره یکی از معتمدین شاه سخن می‌گوید که بیمار بود. چون او را از نقل راز پادشاه

بر دیگران ممنوع کرده بودند، طیب او را به دریاچه‌ای دورافتاده فرستاد و او راز دل را به

آن دریاچه سپرد؛ اما نمی‌توانست راز را به لب دریاچه، بعدها آن راز را به عالم خیر کرد. این در

اصل حکایت میداس‌شاه بود... نظیر این داستان را نیز در باره علی(ع) نقل

کرده‌اند که اصرار حق را پیامبر به او سپرد و علی(ع) آنها را به چاه گفت.»

Mystical Dimensions of Islam (Chapel Hill, University of North

Carolina, 1975) P.317

۳۶ - ۹/۲۳۴۴/د، ۳۵۱۱/۶/ن، ۹/۱۷۶۹/د، ۱۴/۸۸۶۳/د

۳۷ - ۱۲۷۶-۹/۲/ن، ۶۷۳-۲/۴/د، ۴۵۷۰-۴/۶، ۴۱۱/۶/ن

۳۸ - ۸/۲۲۸/د، ۹/۵۲۵، ۵/۵۹۹، ۹/۶۴۴، ۹/۸۹۲، ۸/۸۱۱

۳۹ - ۶/۱۸۳۸/د، ۸/۱۸۹، ۸/۵۲۴، ۶/۲۲۷۸، ۲/۳۳۱۹۴

۴۰ - ۳/۶۳۷/د، ۶/ن، ۳۴۰۰-۱۵/ع

۴۱ - ۳/۲۵۵۷/د، خیابندی کلی از پیراهن و بود: ۱۲۵/۱/ن، ۸۵۰/۴

۴۲ - ۳۱۹/۶/ن، ۲۸۳۰/۶، ۸/۲۳۳۰/د

۴۳ - ۳۰۵۸/۶/ن، ۹۱۸/۲، ۱۹۹۵/۵، ۲۳۳۳/۳، ۲۳۶۵/۳

\* - فوطیفار، رئیس خواجه‌سرایان فرعون که یوسف را از مالک دعر (ذعر)

خربنداری کرد (رک: قاموس کتاب مقدس، تهران، چاپ دوم، ۱۳۴۹) - م.

\* اینما تَوَلَّوْا اٰخِمْ وَجْهًا لِّلّٰهِ (سوره بقره، ۱۰۹).